



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلاصه جلسه قبل

بحث در مورد این بود که آیا نقل و انتقال اوراق سلف در بازار ثانویه، به صورت هبه معوضه، شرعی است یا خیر؟ گفته شد که شبهه‌ای در اینجا مطرح است، این است که در این مورد، هبه دین است و هبه دین باطل است زیرا که در هبه دین، قبض ممکن نیست و از آنجایی که شرط صحت هبه، قبض است، پس این هبه نیز باطل است. در مقابل این نظر، عده‌ای از فقها فرموده اند که هبه دین اشکالی ندارد و صحیح است و حتی اگر قائل شویم که قبض، شرط هبه است ولی باز در اینجا مشکلی نداریم زیرا که در زمان سررسید که قبض رخ می‌دهد، هبه محقق می‌شود. فلذا بحث به بررسی ادله اشتراط قبض در هبه رسید که بررسی شدند، در مقابل این ادله، ادله دیگری اقامه شد که دلالت بر عدم اشتراط قبض در صحت هبه داشتند و هبه قبل از قبض، جایز و نافذ است. برخی روایاتی که دلالت بر این مطلب داشتند، بررسی شدند، حال به بررسی سایر روایات می‌پردازیم:

روایت سوم: ابراهیم بن عبدالحمید

۱ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: أَنْتَ بِالْخِيَارِ فِي الْهَبَةِ مَا دَامَتْ فِي يَدِكَ فَإِذَا خَرَجْتَ إِلَى صَاحِبِهَا فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَرْجِعَ فِيهَا الْحَدِيثَ.^۲

همین روایت را صاحب وسائل در جای دیگر به صورت کامل، مطرح کرده است:

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: أَنْتَ بِالْخِيَارِ فِي الْهَبَةِ مَا دَامَتْ فِي يَدِكَ فَإِذَا خَرَجْتَ إِلَى صَاحِبِهَا فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَرْجِعَ فِيهَا وَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ رَجَعَ فِي هَبْتِهِ فَهُوَ كَالرَّاجِعِ فِي قَيْئِهِ.^۳

بررسی سندی:

قبلا گفته شد که طریق شیخ به محمد بن احمد بن یحیی، صحیح است و محمد بن احمد بن یحیی نیز ثقة است. فلذا به بررسی سایر روایات حدیث می‌پردازیم:

ابراهیم:

ابراهیم در این سند به صورت مطلق آمده است فلذا در نگاه اولی، مشخص نمی‌شود که مقصود چه کسی است ولی با مراجعه به سایر روایات به قرینه راوی و مروی عنه، مشخص می‌شود که دو نفر با نام ابراهیم، وجود دارند:

۱ (۶) - التهذیب ۹- ۱۵۸- ۶۵۳، والاستبصار ۴- ۱۰۷- ۴۰۸، و آورده بتمامه فی الحدیث ۴ من الباب ۱۰ من هذه الأبواب.

۲. وسائل الشیعة؛ ج ۱۹؛ ص ۲۳۳

۳. وسائل الشیعة؛ ج ۱۹؛ ص ۲۴۴.



۱. ابراهیم بن هاشم

۲. ابراهیم بن اسحاق نهاوندی

فلذا با توجه قرینه راوی و مروی عنه، که نوع فقها قبول دارند، ادعا می شود که مقصود یکی از این دو بزرگوار هستند، فلذا اگر مقصود ابراهیم بن هاشم باشد، مشکلی نیست زیرا که هر چند توثیق خاص در کتب رجالی مثل رجال شیخ و نجاشی و... نیامده است ولی با توجه به وجوه فراوانی که در مورد وثاقت ایشان اقامه شده است، وثاقت ایشان اثبات می شود، که تفصیل این وجوه در کتاب «ابراهیم بن هاشم» آمده است.

و اگر مقصود ابراهیم بن اسحاق نهاوندی باشد، مرحوم نجاشی در رجال و شیخ در فهرست، این شخص را تضعیف کرده اند: کان ضعيفاً فی حدیثه متهمواً^۱

البته ابراهیم بن اسحاق، دارای توثیقات عامه ای نیز می باشد مثل:

۱. وقوع در اسناد کامل الزیارات (بنابراین مبنا که توثیقات صاحب کامل الزیارات، شامل تمام وسائط احادیثش می شود).

۲. عدم استثنای ابن ولید نسبت به روایات ابراهیم بن اسحاق نهاوندی (که همین روایت مورد بحث نیز چنین است که ابراهیم، مروی عنه محمد بن احمد بن یحیی است) بنابراین که گفته شود مستثنی منه های ابن ولید و به تبع ایشان مرحوم صدوق، ثقات می باشند.

۳. وقوع ایشان در اسانید متعدد روایات کافی

۴. روایات اجلاء از ایشان مثل علی بن محمد بن بندار، محمد بن حسن و... (بنابر این مبنا که روایات اجلا دال بر وثاقت باشد) ولی با توجه به اینکه صریحاً مرحوم نجاشی و شیخ، ایشان را تضعیف کرده اند، این وجوه عامه قابل استناد نیستند، مگر اینکه ادعا شود که تضعیف مرحوم شیخ و نجاشی به تشخیص معاصرین ابراهیم بن اسحاق بوده است و آن تضعیفات به خاطر متهم به غلو بودن، او را تضعیف کرده اند - کما اینکه بعید نیست - و آن ها اعتقاد داشته باشند که انسان غالی، دروغگو می باشد زیرا که دروغ هایی را در فضائل اهل بیت گفته اند. که در این صورت، تضعیفات شیخ و نجاشی از اعتبار ساقط می شود. ولی بر فرض نیز چنین گفته شود و تضعیفات اثر نداشته باشند، ولی از آنجایی که وجوه عامه ای که برای اثبات وثاقت اقامه شده است، از جهت مبنا تام و تمام نیستند ولذا وثاقت ایشان اثبات نمی شود.

پس چون راوری در این روایت مردد بین ثقه و غیر ثقه (ضعیف یا مجهول) شده است، فلذا سند روایت حجیت ندارد. عبدالرحمن بن حماد:

این شخص نیز توثیق خاص ندارد و تنها در فهرست شیخ نام ایشان آمده است ولی توثیقی برای ایشان ذکر نشده است^۲. البته در رجال نجاشی عنوان «عبدالرحمن بن ابی حماد» وجود دارد که مرحوم خوبی فرموده اند که مقصود همین «عبدالرحمن بن حماد» می باشد به قرینه راوی و مروی عنه، و یا به خاطر اینکه اگر اینگونه نباشد، لازم اش این است که مرحوم نجاشی از شخصیتی مثل «عبدالرحمن بن حماد» غفلت کرده باشد و نام او را ذکر نکرده باشد، که این امر بسیار بعید است؛ ولی اثبات این مطلب به واسطه این ادله ظنی، بسیار بعید است و قبلاً نیز گفته شد که موارد بسیاری وجود دارد که مرحوم نجاشی ذکر کرده است و مرحوم شیخ ذکر نکرده است و بالعکس.

۱. رجال النجاشی، ص: ۱۹.

۲. فهرست کتب الشیعة و أصولهم و أسماء المصنفین و أصحاب الأصول (للطوسی) (ط - الحدیثه)؛ النص؛ ص ۳۱۲؛ عبد الرحمن بن حماد. له کتاب. رویناه بالإسناد الأول، عن أحمد بن أبي عبد الله، عن أبيه، عن عبد الرحمن بن حماد



بنابراین ایشان نیز توثیق و تضعیف خاص در کتب رجالی ندارد و صرفاً می توان برای اثبات وثاقت ایشان به برخی از وجوه عامه استناد کرد:

۱. وقوع در کامل الزیارات
۲. عدم استثنای ابن ولید
۳. وقوع ایشان در کافی
۴. روایت ابن ابی عمیر از ایشان، به عنوان اینکه از آنهایی است که لایروون و لایرسلون *إلا عن ثقة*، پس روایت ابن ابی عمیر از ایشان، دالّ بر وثاقتشان است.
۵. روایت اصحاب اجماع از ایشان مثل ابن ابی عمیر
۶. روایت اجلا از ایشان مثل ابن ابی عمیر، ابراهیم بن هاشم، محمد بن عبد الجبار که برخی از این وجوه برای اثبات وثاقت تمام هستند.

ابراهیم بن عبدالحمید:

توثیق خاص دارد. البته گفته شده است که واقفی است.

نتیجه بررسی سندی:

اگر «ابراهیم» در وسط سند، درست می شد، می توانستیم بگوییم که روایت موثقه است ولی از آنجایی که مشکل ایشان باقی است، پس روایت از جهت سندی معتبر نیست و لذا حجت نیست. لکن با توجه به اینکه روایات متعددی با همین مضمون وجود دارد فلذا نسبت به مضمون این روایات وثوق به صدور پیدا می شود، بنابراین اشکالات سندی گفته شده، به اصل استناد به مجموع این روایات با این مضمون، خدشه ای وارد نمی کند.

بررسی دلالی:

در روایت آمده است که «مادامی که مالی که هبه دادید، در دست شما است، اختیار فسخ هبه را دارید ولی وقتی که این مال را به طرف مقابل تحویل دادید، دیگر حق رجوع ندارد» که ظاهر در این است که وقتی قبض رخ داد، هبه، لازم می شود ولی برای مشخص شدن حکم لزوم در هبه، باید توجه به سایر ادله نیز داشته باشیم و همه روایات را جمع کنیم تا مشخص شود که هبه مطلقاً لازم است یا باید تفصیل داد. ولی فعلاً در بحث از این جهت نیستیم.

ظاهر حدیث این است که قبل از قبض، شخص اختیار در فسخ هبه دارد نه اینکه اختیار دارد که هبه بدهد یا ندهد و لذا «انت بالخیار فی الهبة» به معنای این نیست که اختیار در هبه کردن دارید زیرا که این مطلب نیاز به گفتن ندارد، بلکه به این معنا است که در هبه ای که انجام داده اید، اختیار دارید که برگردانید و هبه را فسخ کنید مخصوصاً با توجه به ذیل روایت که فرموده است «فَإِذَا حَرَجَتْ إِلَى صَاحِبِهَا فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَرْجِعَ فِيهَا» نه اینکه زمانی که به طرف مقابل هبه کردید، بلکه هنگامی که خارج شد از دست هبه دهنده و به طرف مقابل رسید؛ پس هبه قبل از قبض، محقق شده است ولی عقد جایز است و می توان آن را فسخ کرد. پس دلالت روایت تمام است.

روایت چهارم: روایت داود بن حصین و روایت معلا

روایت داود بن حصین و روایت معلا را صاحب وسائل به عنوان یک روایت نقل کرده اند (این دو را پشت سر هم آورده است و گفته است که «ذَكَرَ مثله» و شاید این مطلب دلالت بر اینکه یک روایت است، نداشته باشد)، گرچه ممکن است دو روایت جدا باشند:



محمد بن الحسن بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ فَضَالٍ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَامِرٍ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْخُصَيْنِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: سَأَلْتُهُ هَلْ لِأَحَدٍ أَنْ يَرْجِعَ فِي صَدَقَةٍ أَوْ هِبَةٍ قَالَ أَمَّا مَا تَصَدَّقَ بِهِ لِلَّهِ فَلَا وَ أَمَّا الْهِبَةُ وَ التَّحْلَةُ فَإِنَّهُ يَرْجِعُ فِيهَا حَازَهَا أَوْ لَمْ يَحْزُهَا وَ إِنْ كَانَتْ لِذِي قَرَابَةٍ.

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ فَضَالَةَ بْنِ أَيُّوبَ عَنْ أَبَانَ عَمَّنْ أَخْبَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع مِثْلَهُ^۱.

^۲ وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ ابْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ حُنَيْسٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع وَ ذَكَرَ مِثْلَهُ وَ زَادَ قَالَ وَ مَنْ أَضْرَّ مِنْ طَرِيقِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَهُوَ ضَامِنٌ.

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ ابْنِ أَبِي نَصْرٍ مِثْلَهُ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ.

بررسی سندی:

بنابراین مضمون این روایت با چندین سند نقل شده است:

یک سند به داود به حصین می رسد و سند دیگر مرسل می باشد و راوی سند دیگر معلی بن خنیس است.

در سند اول که روایت از داود بن حصین می باشد:

علی بن حسن بن فضال: ثقہ و فطحی است.

عباس بن عامر: ثقہ است.

داود بن حصین: ثقہ و واقفی است.

پس اگر طریق مرحوم شیخ به علی بن حسن بن فضال تمام باشد، روایت موثق می شود. لکن در طریق شیخ، دو نفر وجود دارند که محل بحث هستند: احمد بن عبدون، علی بن محمد بن زبیر، زیرا که این دو نفر توثیق خاص ندارند.

و ما ذکرته فی هذا الكتاب عن علي بن الحسن فضال (۲۹) فقد اخبرني به احمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر سمعا منه و اجازة

عن علي بن محمد بن الزبير عن علي بن الحسن بن فضال^۵.

البته قبلاً گفته شده است که گر چه این دو نفر توثیق خاص ندارند ولی وجوه متعدد عامی وجود دارد که دلالت بر وثاقت هر یک از این دو نفر دارند و از آنجایی که به نظر ما برخی از این وجوه تمام است، پس وثاقت این دو نفر نیز اثبات می شود. فلذا به نظر ما این روایت، موثق می شود.

^۱ (۴) - التهذيب ۹ - ۱۵۵ - ۶۳۷.

^۲ وسائل الشيعة؛ ج ۱۹؛ ص ۲۳۸.

^۳ (۵) - التهذيب ۹ - ۱۵۸ - ۶۵۱، و آورد ذيله في الحديث ۲ من الباب ۸ من أبواب موجبات الضمان.

^۴ (۶) - في المصدر زيادة - عن حماد.

^۵ تهذيب الأحكام (تحقيق خراسان)، المشيخة، ص: ۵۵.



و اگر هم گفته شود که طریق مرحوم شیخ، تمام نیست، مرحوم خویی برای تصحیح این سند، راه دیگری را بیان کرده اند: هر چند طریق شیخ مشکل دارد ولی می توان مشکل را حل کرد، به این صورت که تمام کتب و روایات علی بن حسن بن فضال را نجاشی با دو طریق نقل کرده است، که یک طریق آن مستقل از طریق مرحوم شیخ است و صحیح است و طریق دیگر با طریق مرحوم شیخ، مشترک است، حال در طریقی که با مرحوم شیخ مشترک است، مروی عنه بلاواسطه شیخ و نجاشی ثقة است ولی راوی دوم که علی بن محمد بن زبیر است، ثقة نیست و چون مرحوم نجاشی همه کتب و روایات ابن فضال را هم به طریق صحیح و هم به این طریقی که غیر صحیح است، یکنواخت نقل کرده است و متعرض اختلاف نسخ نشده است و کتب هم مثل یکدیگر هستند و اختلاف نداشته اند، پس مشخص می شود که علی بن محمد بن زبیر، این روایات و کتب را بدون نقص و کمبود برای احمد بن عبدون نقل کرده است و از آنجایی که احمد بن عبدون نیز ثقة است این روایات را هم به نجاشی و هم به شیخ داده است؛ پس حتی اگر وثاقت علی بن محمد بن زبیر اثبات نشود، متوجه می شویم که این روایات به صورت درست و کامل به شیخ طوسی رسیده است. اشکال این بیان آیت الله خویی این است که ایشان مسلم گرفته اند که «احمد بن عبدون» ثقة هستند، در حالی که توثیق خاص در مورد ایشان نیست و اگر بخواهیم به وجوه عامه برای اثبات وثاقت ایشان تمسک کنیم، بسیاری از آن وجوه برای اثبات وثاقت علی بن محمد بن زبیر نیز جاری است و دیگر نیازی به این بیان آیت الله خویی نداریم بلکه با همان وجوه عامه، وثاقت هر دو نفر اثبات می شود.

علاوه بر اینکه مبنای مرحوم خویی که منجر به احراز وثاقت احمد بن عبدون شده است، وثاقت مشایخ نجاشی است، که در مباحث قبلی گفته شد که این مبنا مخدوش است.

ولی در هر صورت ما بر اساس وجوه عامه، وثاقت هر دو نفر را اثبات می کنیم و در نتیجه روایت موثقه می شود.

سند دوم که ابان عمن خبره می باشد:

در این سند همگی ثقات هستند ولی چون سند مرسل است، از این جهت مشکل دارد.

سند سوم که معلی بن خنیس است:

مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ

طریق شیخ به محمد بن علی بن محبوب: صحیح و تمام است.

ابن محبوب نیز ثقة است.

احمد بن محمد نیز چه ابن خالد و چه ابن عیسی باشد، هر کدام باشد، ثقة است.

ابن ابی نصر نیز که واضح است که ثقة است.

معلی بن خنیس:

وثاقت ایشان محل کلام است، زیرا که مرحوم نجاشی، ایشان را تضعیف کرده است:

معلی بن خنیس أبو عبد الله مولى الصادق جعفر بن محمد عليه السلام و من قبله كان مولى بني أسد، كوفي، بزاز، ضعيف جدا، لا

يعول عليه.^۲

^۱ (۶) - في المصدر زيادة - عن حماد.

^۲ رجال النجاشي؛ ص ۴۱۷.



اگر ما باشیم و کلام مرحوم نجاشی، این سند نیز ناتمام می شود و دیگر این سند حجیت ندارد. لکن برخی وجوه برای اثبات وثاقت مورد ایشان وجود دارد، که عبارت اند از:

۱. روایت با واسطه «صفوان بن یحیی» از ایشان و از آنجایی که صفوان از کسانی است که «لایروون و لایرسلون إلا عن الثقة»، ولذا بنا بر مبنای کسانی که این نکته شامل روات مع الواسطه هم می شود، پس مشمول معلی بن خنیس نیز می شود.
۲. «ابن ابی نصر بزنطی» نیز از ایشان بلاواسطه روایت نقل کرده است، فلذا حتی اگر گفته شود که مشایخ ثلاثه در مورد، افراد مع الواسطه نمی باشد، در مورد ایشان، بزنطی بدون واسطه از او نقل حدیث کرده است، پس این وجه برای اثبات وثاقت ایشان تمام است.
۳. روایت اصحاب اجماع (صفوان بن یحیی) از ایشان، بنا بر این که واسطه های اصحاب اجماع تا امام علیه السلام، همگی ثقات هستند.
۴. مرحوم شیخ طوسی، معلی بن خنیس را در رجال، در اصحاب امام صادق علیه السلام در قسمت مرتب آورده است، که بنا بر وعده ای که در مقدمه داده است، استخراج از رجال ابن عقده کرده است و رجال ابن عقده نیز بر اساس شهادت ابن شهر آشوب، ۴۰۰۰ هزار نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام که ثقات هستند، در آن کتاب جمع آوری شده است.
۵. وقوع در اسناد کامل الزیارات با واسطه.
۶. وقوع در تفسیر قمی.
۷. وقوع در بدو سند مرحوم صدوق در کتاب فقیه، بنا بر اینکه مرحوم صدوق در مقدمه فرموده است که «جمیع ما فیه مستخرج من کتب المشهوره علیه المعول و الیه المرجع» پس نویسنده این کتب نیز ثقات بوده اند.
۸. وقوع در روایات کافی
۹. مرحوم شیخ طوسی در کتاب الغیبه، ایشان را جزو سفرای ممدوحین نقل کرده است.
۱۰. روایات متعددی که در کتاب کشی آمده است و دلالت دارند که معلی بن خنیس اهل جنت است و داخل بهشت شده است، که به عنوان نمونه یکی را ذکر می کنیم:

حدثني {مرحوم کشی} حمدويه بن نصير، قال: حدثني العبيدي {محمد بن عيسى بن عبيد}، عن ابن أبي عمير، عن عبد الرحمن بن الحجاج، قال: حدثني اسماعيل بن جابر، قال: كنت مع أبي عبد الله عليه السلام مجاورا بمكة، فقال لي: يا اسماعيل أخرج حتى تأتي مرا أو عسفان، فسل هل حدث بالمدينة حدث، قال: فخرجت حتى أتيت مرا فلم ألق أحدا، ثم مضيت حتى أتيت عسفان فلم يلقيني أحد. فارتحلت من عسفان فلما خرجت منها لقيني غير تحمل زيتا من عسفان، فقلت لهم: هل حدث بالمدينة حدث؟ قالوا لا، الا قتل هذا العراقي الذي يقال له المعلى بن خنيس. قال: فانصرفت الى أبي عبد الله عليه السلام فلما رأيته قال لي: يا اسماعيل قتل المعلى بن خنيس؟ فقلت: نعم، قال، فقال: أما والله لقد دخل الجنة!

که این روایت در مورد کشته شدن معلی بن خنیس در مدینه است، که امام علیه السلام بعد از شهادت معلی بن خنیس به

۱. رجال کشی - اختیار معرفة الرجال (مع تعليقات مير داماد الأسترآبادي)؛ ج ۲؛ ص ۶۷۴.



دست بنی العباس، در مورد ایشان فرموده اند که: به خدا قسم که وارد بهشت شد.

و این روایت نیز از حیث سند صحیح است، بنابراین با توجه به اینکه امام علیه السلام، شهادت داده اند که فلان شخص وارد بهشت شده است، و آدم دروغگو به مجرد از دنیا رفتن، وارد بهشت نمی شود پس مشخص می شود که معلی بن خنیس، فی نفسه اهل بهشت بوده است، پس دروغگو نبوده است. (این تقریب را مرحوم خوبی فرموده اند)

البته اشکالی در اینجا مطرح است که: شاید علت بهشتی شدن معلی بن خنیس، شهید شدن شان باشد و بر فرض هم اگر گناہانی داشته یا دروغ گو بوده است، همگی بخشیده شده است و وارد بهشت شده است.

ولی این شبهه ضعیف است ولذا به آن اعتنایی نمی کنیم.

روایت دیگری که این اشکال را ندارد و حتی می توان به عنوان وجه مستقلى نیز ذکر شود، روایتی است که در روضه کافی، مرحوم کلینی نقل کرده اند و عبارت است از:

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنِ الْوَلِيدِ بْنِ صَبِيحٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَيْهِ يَوْمًا فَأَلْقَى إِلَيَّ ثِيَابًا وَ قَالَ يَا وَلِيدُ زِدْهَا عَلَيَّ مَطَاوِيهَا فَمُتُّ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع رَحِمَ اللَّهُ الْمُعَلَّى بْنَ خُنَيْسٍ فَطَنَنْتُ أَنَّهُ شَبَّهَ قِيَامِي بَيْنَ يَدَيْهِ بِقِيَامِ الْمُعَلَّى بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَفٍ لِلدُّنْيَا أُمَّ لِلدُّنْيَا إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ بَلَاءٍ يُسَلِّطُ اللَّهُ فِيهَا عَدُوَّهُ عَلَيَّ وَلِيِّهِ وَ إِنَّ بَعْدَهَا دَارًا لَيْسَتْ هَكَذَا فَعَلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ وَ أَتَيْنَ تِلْكَ الدَّارَ فَقَالَ هَاهُنَا وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى الْأَرْضِ^۱.

روایت از جهت سندی صحیح است؛ مفاد روایت این است که در روزی ولید به محضر امام علیه السلام رسیدم، حضرت لباس هایی را جلوی من انداختند و فرمودند که این لباس ها را در جای خود برگردان (مثل در اتاقی که مربوط به لباس ها است، این البسه را قرار بدهد)، پس برخواستیم که این کار را انجام بدهم، حضرت فرمودند که: خدا معلی خنیس را رحمت کند، پس گمان کردم که برخواستن من، شبیه برخواستن معلی بن خنیس بوده است ولذا حضرت به یاد معلی افتاده اند {زیرا که معلی بن خنیس در خدمت امام علیه السلام بوده است و به ایشان خدمت می کرده است} سپس حضرت فرمودند که: اف بر دنیا، که دنیا خانه بلا است که خدا در این دنیا دشمنش را مسلط بر ولی خود، قرار میدهد.

که ظاهر این حدیث این است که «داود» که از بنی عباس بوده و قاتل معلی بوده است ولذا دشمن خدا بوده است، بر ولی خدا که معلی بن خنیس باشد، مسلط شده است؛ بنابراین معلی بن خنیس، حتی قبل از شهادت نیز جزو اولیای الهی بوده است. که این مطلب می توان نشانگر مقام و درجه والای معلی بن خنیس، قبل از شهادت باشد.

البته در مورد این روایت نیز ممکن است اشکال شود که مراد امام علیه السلام از «ولیت» معلی بن خنیس نیست بلکه مقصود

^۱ (۱) أي القبر أو الجنة الدنيا و نارها اللتان تكون فيهما ارواح المؤمنين و الكفار في البرزخ أو الأرض في زمن القائم أو ارض القيامة ولا يخفى بعد الاولين. (آت)

۲. الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج ۸؛ ص ۳۰۴.



خودشان (خود امام علیه السلام) می باشند یعنی دشمنان خدا، معلی بن خنیس را کشتند و سپس این دشمنان خدا بر ولیّ خدا که امام علیه السلام است، مسلط شدند. لکن این احتمال بسیار بعید است و ظاهر روایت این است که مقصود از عدوّ، همان بنی العباس هستند که قاتل معلی بن خنیس هستند و مقصود از ولیّ، نیز معلی بن خنیس است، فلذا این روایت دلالت بر مقام والایی برای معلی بن خنیس دارد و کمتر اتفاق می افتد که امام علیه السلام در مورد شخصی، تعبیر «ولیّ خدا» به کار برده باشند.

پس با توجه به مجموع این روایات، می توان گفت که فرض این روایات این بوده است که ایشان مورد اعتماد کامل امام علیه السلام بوده است. مخصوصاً با توجه به اینکه شیخ فرمود که معلی بن خنیس از سفیرهای ممدوح ائمه علیهم السلام بوده است، مشخص می شود که ایشان از خصمین ائمه علیهم السلام بوده است. فلذا با توجه به این نکات، تضعیف نجاشی از هر طریقی که باشد، یقیناً اشتباه است و چه بسا تضعیف ناشی از این بوده است که معلی بن خنیس، روایاتی را نقل می کرده است که با مذاق عدّه سازگار نبوده است و آن ها ایشان را غالی میدانسته اند.

نتیجه اینکه شکی در وثاقت معلی بن خنیس وجود ندارد.

بنابراین این سند، صحیح و معتبر است.

بررسی دلالتی:

مفاد روایت چنین بود که: می توان هبه را برگرداند، چه آن را تحویل داده باشد و چه تحویل نداده باشد، که مراد قبض و عدم قبض است، پس با توجه به این روایت، بدون قبض نیز هبه محقق شده است، لکن حق رجوع دارد. فلذا این روایت بر خلاف روایات قبلی، دلالت دارد که حتی بعد از قبض نیز، شخص هبه دهنده، حق رجوع دارد، که باید بین این روایات از این جهت جمع کرد. در هر صورت دلالت روایت بر مدعای ما تمام است.

روایت پنجم: روایت زراره

۱ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رَبَاطٍ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي حَدِيثٍ قَالَ: وَ لَا يَرْجِعُ الرَّجُلُ فِيمَا يَهَبُ لِامْرَأَتِهِ وَ لَا الْمَرْأَةُ فِيمَا تَهَبُ لِزَوْجِهَا حَيْرًا أَوْ لَمْ يُحْزَ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ وَ لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا بِمَا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً^۲ - وَ قَالَ فَإِنْ طَبَنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً^۳ وَ هَذَا يَدْخُلُ فِي الصَّدَاقِ وَ الْهَبَةِ.

۱ (۵) - التهذيب ۹- ۱۵۲- ۶۲۴، والاستبصار ۴- ۱۱۰- ۴۲۳، وأورد صدره في الحديث ۱ من الباب ۳ من هذه الأبواب.

۲ (۶) - البقرة ۲- ۲۲۹.

۳ (۷) - النساء ۴- ۴.



و رَوَاهُ الْكُلَيْبِيُّ عَنْ عَدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ^۱

سند این روایت صحیح اعلائی است و مشکلی ندارد؛ مفاد روایت چنین است که وقتی که زن به شوهر خود هبه می دهد و یا وقتی که شوهر به زن خود هبه می دهد، نمی توانند در این هبه رجوع کنند چه طرف مقابل قبض کرده باشد یا قبض نکرده باشد.

پس در این روایت تصریح شده است که وقتی هبه انجام می شود، قبل از قبض، هبه محقق شده است و حتی حق رجوع هم ندارند.

هر چند این روایت در مورد زن و شوهر وارد شده است ولی می گوییم که حکم به نداشتن حق رجوع، مختص به زن و شوهر است ولی در تحقق هبه و حصول ملکیت قبل از قبض، زن و شوهر و غیر آن، خصوصیتی ندارند فلذا با توجه به سایر روایات احتمال ندارد که در هبه زن و شوهر، قبل از قبض هبه محقق باشد ولی در سایر افراد هبه محقق نباشد. هر چند اگر کسی چنین احتمالی بدهد، نمی تواند از «زن و شوهر» مطرح شده در روایت، الغای خصوصیت کند.

روایت ششم: روایت عبید بن زراره

۳ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَّارَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَنِ الرَّجُلِ يَتَصَدَّقُ بِالصَّدَقَةِ أَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ فِي صَدَقَتِهِ فَقَالَ إِنَّ الصَّدَقَةَ مُحَدَّثَةٌ إِمَّا كَانَ النُّحْلُ وَ الْهَيْئَةُ وَ لِمَنْ وَهَبَ أَوْ نَحَلَ أَنْ يَرْجِعَ فِي هَبِّهِ حَيْرٌ أَوْ لَمْ يُحْزَ وَ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ أُعْطِيَ شَيْئاً لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَرْجِعَ فِيهِ.

و رَوَاهُ الْكُلَيْبِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ مِثْلَهُ^۴.

سند این روایت نیز تمام است ولذا روایت موثقه می باشد، زیرا که: سند شیخ به احمد بن محمد - چه ابن عیسی باشد و چه ابن خالد - بر اساس کتاب فهرست، تمام است، هر چند طریقی که در مشیخه ذکر شده است، تمام نیست. ولی روایت به خاطر ابن فضال و ابن بکیر، موثقه می شود.

مفاد روایت چنین است که در هبه حق رجوع وجود دارد اعم از اینکه قبض شده باشد یا نشده باشد.

نتیجه بررسی صحت هبه دین: پس این روایت نیز دلالت بر صحت و مشروعیت هبه، قبل از قبض دارد؛ گر چه بین اینکه هبه قبل از قبض، لازم است یا خیر، بین روایات اختلاف است که در جای خودش بین این روایات جمع شده است و فعلاً مورد بحث ما نیست.

۱- (۸) - الکافی ۷- ۳۰- ۳.

۲. وسائل الشیعة؛ ج ۱۹؛ ص ۲۳۹.

۳ (۵) - التهذیب ۹- ۱۵۳- ۶۲۵، و الاستبصار ۴- ۱۰۸- ۴۱۱.

۴ (۶) - الکافی ۷- ۳۰- ۴.

۵. وسائل الشیعة؛ ج ۱۹؛ ص ۲۴۳.



پس با توجه به مقتضای ادله، نمی توان گفت که در هبه، اگر قبض نشود، هبه محقق نمی شود و یا باطل است بلکه هبه بدون قبض نیز صحیح است. مگر اینکه کسی ادعای اجماع کامل داشته باشد به حدی که بتواند این روایات را کنار بزند ولی اگر از اجماع، قول معصوم علیه السلام را کشف ننماید، باید احتمال داد که فقهایی که در هبه، قبض را شرط کرده اند به خاطر ترجیح سایر روایات بر این روایات بوده است و یا از باب تخییر یا از باب جمع بین روایات، به چنین نتیجه رسیده اند، نه اینکه فتاوی آن ها کاشف از قول معصوم باشد؛ که با وجود این احتمالات دیگر وجهی برای عدول از این روایات به خاطر اجماع، وجود ندارد.

بنابراین با توجه به اینکه کسانی که حکم به بطلان هبه دین کرده بودند، به دلیل این بوده است که در هبه، قبض را شرط می دانستند ولی ما در اینجا ادله اشتراط قبض را مخدوش کردیم و با توجه به ظاهر ادله به این نتیجه رسیدیم که قبض در هبه شرط نیست، فلذا هبه دین نیز از جهت عدم قبض، اشکالی ندارد.

علاوه براینکه قبلاً پاسخ داده شد که حتی اگر در صحت هبه، قبض شرط باشد باید گفت که در هبه دین نیز قبض محقق می شود، به این معنا که در زمان سررسید دین، قبض رخ می دهد، فلذا دلیلی نداریم که هبه قبل از قبض باطل است بلکه هبه قبل از قبض، معلق و مشروط به قبض است که وقتی قبض انجام شود، هبه محقق می شود و صحیح است.

در بحث ما نیز در اوراق سلف، کالایی که به صورت سلف خریده شده است، به شخص ثالث هبه می شود و او نیز در زمان سررسید بیع سلف، دولت یا شرکت منتشر کننده اوراق سلف را در قبض آن کالا، وکیل می کند تا کالا را در سررسید قبض نماید و بعد از طرف او، کالا را بفروشد.

بنابراین حتی اگر قبض شرط صحت هبه باشد، این مطلب دلیل بر بطلان هبه دین و هبه اوراق سلف نمی باشد.

علاوه بر همه این موارد، دلائلی وجود دارد که دلالت بر صحت هبه دین دارند، که باید بررسی شوند:

روایات دال بر صحت هبه دین

۱ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ عَنِ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: سَأَلْتُ الرَّضَا عَ عَنْ رَجُلٍ كَانَ لَهُ عَلَى رَجُلٍ مَالٌ فَوَهَبَهُ لَوْلَدِهِ فَذَكَرَ لَهُ الرَّجُلُ الْمَالَ الَّذِي لَهُ عَلَيْهِ فَقَالَ إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهُ شَيْءٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَطِيبُ ذَلِكَ لَهُ وَ قَدْ كَانَ وَهَبَهُ لَوْلَدِهِ لَهُ قَالَ نَعَمْ يَكُونُ وَهَبَهُ لَهُ ثُمَّ نَزَعَهُ فَجَعَلَهُ هَذَا.

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى نَحْوَهُ ۲

۱- (۴) - التهذيب ۹- ۱۵۷- ۶۴۹، والاستبصار ۴- ۱۰۶- ۴۰۵.

۲. وسائل الشيعة؛ ج ۱۹؛ ص ۲۳۰.



مورد سؤال جایی است که شخصی طلبکار از کسی بود و آن طلبی که داشت را به فرزند خود بخشید، یعنی دین خود را به فرزندش هبه کرد. حال آن طلبکار اول سراغ بدهکار رفته است تا مالش را پس بگیرد، او نیز گفته است که شما حقی نسبت به این مال ندارید؛ حال سوال می شود که آیا طلبکار اول با اینکه مال را به فرزندش بخشیده است، می تواند، از بدهکار مال را پس بگیرد؟

حضرت می فرمایند که: بله این کار صحیح است زیرا که مال را هبه کرده بود، ولی حالا مال را می خواهد پس بگیرد و هبه را فسخ کند.

بنابر این روایت، هبه دین اشکالی ندارد. فلذا اگر کسی ادله اشتراط قبض در صحت هبه را پذیرفته باشد، با توجه به این روایت باید قائل به تفصیل باشد و همان طور که علامه فرموده بود، اگر مال هبه داده شده، عین باشد، قبض لازم است ولی در غیر این صورت قبض در صحت هبه، شرط نیست. یعنی روایاتی که در هبه، دلالت بر اشتراط قبض داشتند را باید حمل بر جایی کرد که هبه، عین است زیرا که این روایت صریحاً دال بر صحت هبه دین دارد.

بنابراین با توجه به اینکه این روایت از جهت سندی تام و تمام است و از جهت دلالتی نیز علی الظاهر مشکلی ندارد؛ پس هبه دین صحیح است.

در نتیجه در بحث ما نیز خریدار اوراق سلف، برای نقل و انتقال در بازار ثانویه، می تواند هبه معوضه انجام بدهد یعنی مالی که به صورت سلف خریده است را به خریدار دوم، هبه می کند و خریدار دوم نیز در مقابلش مقدار پولی که مشخص کرده اند، به خریدار اول، هبه می کند و حتی اگر هبه، عقد جائز باشد ولی در مورد هبه معوضه حداقل برخی از فقها فرموده اند که: عقد لازم است و حق فسخ ندارند و روایت صحیح نیز در این زمینه داریم:

۱ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا عُوضَ صَاحِبُ الْهَبَةِ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَرْجِعَ.

و رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ مِثْلَهُ ۲. ۳

یعنی اگر به کسی که هبه می دهد، عوضی داده شود، او دیگر حق رجوع ندارد یعنی هبه معوضه لازم است.

بنابراین یکی از راه کارهای تصحیح خرید و فروش اوراق سلف در بازار ثانویه، این است که به صورت هبه معوضه انجام شود (هر چند در اصطلاح از آن تعبیر به خرید و فروش می شود).

۱ (۲) - التهذيب ۹- ۱۵۴- ۶۳۲، والاستبصار ۴- ۱۰۸- ۴۱۳.

۲ (۳) - الكافي ۷- ۳۳- ۱۹.

۳. وسائل الشيعة؛ ج ۱۹؛ ص ۲۴۲